انتقاد تند اقبال لاهوری از تصوف

سرگل زایی، محمد

اقبال قبا پوشد،در کار جهان کوشد دریاب که درویشی،با دلق و کلاهی نیست‏1

تصوف بدون تردید،نیرومندترین جریان‏ باطنیگری در اسلام است که تهذیب حیات درونی‏ و درک عمیق تجربی و شخصی از اسلام در مرکز توجه آن قرار دارد.از مشخصه‏های مهم این‏ نهضت فنا،زهد،انزوا و رهبانیت و به تعبیر دیگر فرار از مسؤولیت‏های اجتماعی،ملامتیگری، ریاضت،پوشیدن لباس خشن و کریه المنظر پشمی(صوف)،سکر یا بیخودی و بیهوشی، تعطیل امور معیشت،فقر،توکل افراطی و تسلیم‏ در برابر تقدیر معین و علم‏ستیزی است که عمدتا طنینی منفی دارد.از همین روی،انسان معاصر که با مفاهیم مثبتی همچون کار،قدرت،علم، توسعه و آبادانی،عقلانیت،جلال و جمال و رفاه‏ و اجتماعیت و غیره مأنوس است،غالبا از این‏ ارزشها و مفاهیم گریزان است.بدین ترتیب‏ عشق،محبت،اشراق و کرامات و سایر ارزشهای مثبت تصوف در نگاه اول،فروغ خود را در برابر حجم بیشتر جنبه‏های منفی آن از دست‏ می‏دهند.

بررسی تاریخ تصوف نشان می‏دهد که تصوف، صرفنظر از بصیرت و معرفت اشراقی عمیقی که‏ در افراد معدودی برانگیخته است،در اجتماع‏ مسلمانان نتوانسته همچون عاملی مثبت در حیات‏ و اقتدار عمل نماید و این کارکرد ناشی از روح‏ جنبه‏های منفی صوفیانه بوده است.

آیا«ماده»و«معنی»یا«دنیا»و«آخرت»با یکدیگر قابل جمعند؟

آیا ممکن است،قدرت و عشق در آن واحد در شخصی توأم گردند؟

آیا جلال و شکوه می‏تواند زهد و عفت را برتابد؟

آیا رفاه با ریاضت و حریت سازگار است یا خیر؟

آیا تلاش اجتماعی یا باطنیگری و درونگرایی‏ قابل جمع است؟

دهها سؤال از این قبیل دائما ذهن اندیشمند انسان معاصر را مشغول می‏دارد و غالبا نتیجه‏ای‏ جز این که بشر امروز را به نوعی تردید و سوءظن‏ نسبت به معطیات تجربه عرفانی بیفکند،دربر ندارد.

این یکی از مهمترین سؤالات انسان اندیشمند است که براستی آیا آنهایی که در آسمانها دستی‏ مقتدر دارند،قادر نیستند زمین را سامان ببخشند؟

آنک بر افلاک رفتارش بود بر زمین رفتن چه دشوارش بود؟2

از سوی دیگر تاریخ زندگی و مولفه‏های‏ شخصیت بنیانگذار اسلام(ص)،اهل بیت(ع)و اصحاب ایشان،تصاویری منزوی،ضعیف و بی‏اعتنا به سرنوشت خلق و دست‏بسته و فرو رفته‏ در خلسه‏های وجدآمیز باطنی و مشتغل به خیالات‏ و اندیشه‏های محض را نشان نمی‏دهد.به تعبیر اقبال لاهوری،قرآن،معتبرترین سند اسلام و زندگی،بر«عمل»بیش از«اندیشه»تاکید نموده‏ است.3پس این از معماهای تاریخ اسلام است‏ که چگونه جولان و حرارت مجاهدانه موسس‏ اسلام در راه هدایت و نجات بشریت،در نهضت‏ تصوف،به چنان سکون و انجمادی مبدل شد که‏ صوفی‏ای از صوفیان اسلامی از بیم از کف‏دادن‏ لذت سکون،حتی جنبش یک نگاه را نیز برنمی‏تابد!

نزاکتهاست در آغوش میناخانه حیرت‏ مژه برهم مزن تا نشکنی رنگ تماشا را4

دفاعیات محتاطانه و فراوانی که از ساحت‏ قدسی صوفیان صورت گرفته است و ایشان را فراتر از هرگونه انتقادی می‏نشاند،بی‏گمان از یک‏سو تحت تاثیر شخصیت اشراق یافته و نورانی‏ ایشان و از سوی دیگر تاثیر شیوه‏های صوفیانه در کسب آرامش و اطمینان فردی است.با این حال‏ این سؤال مطرح است که آیا شیوه‏های صوفیانه‏ بدان معنی که بتوانند جهان تازه‏ای از کمال‏ مطلوبها را برای یک اجتماع بیافرینند،دارای‏ ارزش مذهبی است یا خیر؟

اقبال قصد اثبات آن را دارد که اشراق و خودآگاهی و اطمینانی که صوفی در فرایند تهذیب و تصفیه باطنی بدان دست می‏یابد،در قیاس با تجربه و حیانی پیغمبر(ص)از مرتبه‏ای نازل‏ برخوردار است.وی با استناد به کلام یکی از صوفیان‏5چنین استنباط نموده است که اختلاف‏ روان‏شناختی دو نوع تجربه باطنی صوفیانه و تجربه و حیانی پیامبر در آن است که صوفی،پس‏ از کسب آرامش و اطمینانی که با تجربه اتحاد بدان‏ دست می‏یابد،مایل نیست به زندگی طبیعی و واقعی این جهانی برگردد و در صورت برگشت نیز رجعت وی سود چندانی برای بشریت دربر ندارد، حال آنکه پیامبر(ص)پس از تجربه اشراقی خویش‏ بازمی‏گردد و به قصد کنترل تاریخ وارد جریان‏ زمان می‏گردد،تا از این راه جهان تازه‏ای از ارزشها و کمال مطلوبها را بیافریند.6اقبال علت‏ عقیم بودن شیوه‏های صوفیانه در ایجاد حرکت و جوشش«دینی-اجتماعی»را در قیاس با حیات و جنبشی که در متن زندگی پیامبر(ص)وجود داشت،اینگونه تبیین می‏نماید:

«برای صوفی تجربه اتحادی یا اشراق،مرحله‏ نهایی اوست ولی برای پیامبران این تجربه منجر به بیدار شدن نیروهای روانشناختی او می‏گردد که‏ جهان را تکان می‏دهد و بشریت را کاملا دگرگون‏ می‏سازد.»7

تصوف پدیده‏ای است که در زمان و مکان معینی‏ برخاسته،رشد کرده و تنومند شده است و به‏ تحقیق متأثر و منبعث از اوضاع فرهنگی، اجتماعی،سیاسی و حتی اقتصادی بوده است که‏ ارزشها و مفاهیم متناسب با این شرایط را پدید آورده‏اند.تحقیقا تصوف با این ویژگیها،دیگر کارکردهای پیشین خود را از کف داده است. تحول چشم‏اندازهای فرهنگی،سیاسی، اجتماعی و اقتصادی امروز چنان است که وضع‏ فعلی مفاهیم و ارزشهای تصوف قدیم را برنمی‏تابد.

اقبال لاهوری ضمن تجلیل از خدمت تصوف‏ قدیم در شکل دادن و توجیه تکامل تجربه دینی،از نمایندگان معاصر مکتب‏های صوفیه به دلیل جهلی‏ که نسبت به روحیه زمان جدید داشته و در نتیجه، قابلیت الهام‏پذیری از اندیشه و تجربه جدید را از کف داده‏اند،انتقاد می‏نماید.8

پژوهش عمیق اقبال در تاریخ تصوف و مقایسه‏ آن با ارزشهای اسلام نبوی،وی را بر آن داشته‏ است تا چنین استنباط نماید که بسیاری از ارزشهای صوفیه مبنا و صبغه‏ای غیر اسلامی دارد و متاثر و متخذ از تعلیمات زردشتی،مانوی، بودایی،هندی و نوافلاطونی و مسیحی هستند.9 اقبال بر آن بود که«فنای صوفیه»مغایر تعلیمات‏ روشن قرآن کریم و سنت پیامبر است.چرا که این‏ «فنا»مستلزم انهدام ذات فرد در ذات حق‏ می‏باشد،حل آنکه بر طبق تعالیم اسلامی آدمی‏ باید در مسیر کمال،در کسب صفت«احدیت»و «فردانیت»الهی چندان بکوشد تا همچون خدا یکتا و منحصر بفرد گردد.وی در این‏باره‏ می‏نویسد:

«هدف اخلاقی و دینی بشر،سرکوب کردن‏ خودی نیست،بلکه اثبات خودی است و این‏ منظور وقتی میسر می‏شود که بشر تا آنجایی که‏ امکان دارد،شخصیت خود را یکتا و منحصر به‏ خود نماید.»10

نظر اقبال در باب و ریشه فنا آن بود که این مفهوم‏ از اندیشه نیروانه بودایی و وحدت آتمن و برهمن‏ هندویی اخذ شده است.وحدت وجود نیز از نظر او ریشه‏ای نوافلاطونی دارد که کارکرد عجیب آن‏ تعطیل اراده انسان برای آنجام هرگونه اقدامی‏ در جهت اصلاح و دگرگونی وضع موجود است. چرا که پیروان این عقیده تاکید دارند که ایجاد دگرگونی و دخالت در جهان باعث درگیری و اضرار به خداوند است!سکر صوفیانه نیز از نظر وی حالتی غیر هوشیارانه است که دوام آن در آدمی،حیات اجتماعی و مسؤولیت‏پذیری وی را مختل می‏کند.به نظر او صحو و بیداری عین‏ اسلام است.اقبال در این‏باره نوشته است:

«وضع مستقل قلب یک مسلمان حالت بیداری‏ دارد،نه سکر و خواب،بعلاوه افرادی که همیشه‏ حالت سکر را اختیار می‏کنند و دایم در این حالت‏ هستند،نمی‏توانند در نبرد زندگی پابرجا بمانند و از لحاظ قومی و ملی نیز ضرر می‏رسانند.»11

و در جایی دیگر می‏نویسد:

«حالت سکر مخالف با قوانین زندگی و مدعای‏ اسلام است و حالت بیداری(صحو)نام دیگر اسلام است و با قوانین حیات عینا مطابقت‏ می‏نماید.»12

انتقاد تند اقبال لاهوری از حافظ ناظر به همین‏ جنبه سکر و بیخودی بود که در اشعار وی وجود دارد.13

زهد افراطی و رهبانیت نیز از نظر اقبال نتیجه‏ تاثیر زندگی عملی رهبانان مسیحی در قدیسان‏ اسلامی است.وی در این زمینه اعتقاد دارد:

«اصول مسیحیت و مخصوصا زندگی عملی‏ رهبانان مسیحی در قدیسان اسلامی تاثیر گذاشت‏ و ایشان را به زهد کاملی که به نظر من با روح‏ اسلامی منافات دارد،کشانید.»14

چنین به نظر می‏رسد که اقبال با حملات نیرومند خود بر اندیشه و تعلیمات ناخالص تصوف،در چهره یک«پالایشگر تعلیمات خالص اسلامی» ظاهر شده است که رسالتش،تلاش برای‏ جداکردن سره از ناسره در میدان دین و اندیشه‏ دینی است،عقیده به خاتمیت اسلام در او این‏ اندیشه را پدید آورد که هیچ عنصر فکری،عقیدتی‏ و مذهبی نمی‏تواند به ماورای آنچه اسلام آورده‏ است،عبور نموده و آن را پشت‏سر گذارد.از نظر او روح تعالیم اسلام اصیل با ارزشهای مثبت‏ اجتماعی،سیاسی،فرهنگی و مذهبی جهان‏ معاصر در تضاد و تعارض نیست،بلکه اسلام این‏ قابلیت را دارد که اکثریت قریب به اتفاق این‏ ارزشها را در خویش هضم و جذب نماید.از نظر او خاتمیت اسلام بدین معناست که هیچگونه‏ نیروی سدکننده دینی،فرهنگی،سیاسی یا اجتماعی در برابر آن ظهور نخواهد کرد و برتر از آن نخواهد نشست.

از همین رو اقبال کارکردهای سست‏کننده‏ اندیشه‏های صوفیانه را معارض اسلام توانمند و پویای نبوی می‏داند و عقیده دارد که این کارکردها موجب شده‏اند تا جهان معاصر اسلام را به دیده‏ یک پیام نهایی ننگرد و حداکثر آن را دینی در کنار سایر ادیان و هم ارز آنها ارزیابی کند.اسلامی که‏ پیامبر آن،انسانی پرشور و فعال و جوّال است و تعالیمش سادگی و روشنی خیره‏کننده‏ای دارد، پیام او می‏تواند همگون طبیعت و فطرت بشر امروز باشد.

اندیشه‏های عرفانی اقبال بر آن بود که انسان‏ کامل«تراز»اسلام خالص را بیافریند.انسانی‏ شبیه خود پیامبر(ص)که شخصیت او کسل‏کنندگی و رمانندگی یک صوفی را نداشته‏ باشد؛انسانهایی«تراز»علی بن ابیطالب(ع)و حسین بن علی(ع).

وی اعتقاد دارد که انحراف تصوف از اسلام‏ اصیل،تحت تاثیر اندیشه‏های آریایی و یونانی و مسیحی صورت گرفته است و در صورتی که از این‏ پیرایه‏ها،پیراسته گردد،قادر است دوباره همان‏ «حرارت و نور»را به اسلام ببخشد که همچون‏ نهضتی فراگیری جهان را به سوی روشنایی و پویش معنوی سوق دهد.

عشق و محبت،سلوک عرفانی معتدل،عدم‏ تقابل مادیت و معنویت یا دنیا و آخرت و کمال‏ انسانی در همه جهات قدرت و جمال و جلال و رحمت و عزت و غیره از مولفه‏های اندیشه‏ عرفانی اوست که ملایم طبع و اندیشه انسان نوین‏ می‏باشند.وی در عمل و در زندگی شخصی خود نیز نشان داد که به آراء خود کاملا وفادار است.

اقبال معتقد بود که تصوف رایج بر روح‏ عملگرای اسلام،تاثیری تخدیرآمیز و مسخ‏کننده‏ داشته است.این تصوف کارکرد مثبت خود را در جهان فعلی از دست داده است و قابل پیروی‏ مطلق نیست.انسان معاصر می‏تواند مطمئن باشد که بدون گریز صوفیانه از غوغای حیات و با تمسک به تعالیم زنده و ساده اسلام خالص،به‏ تجربه‏ای کشفی از خدا نایل گردد که توأم با قدرت‏ و جلال در شؤون درونی و بیرونی زندگی او باشد.

پی‏نوشت:

(1)کلیات اشعار فارسی اقبال لاهوری،تصحیح احمد سروش، چاپ پنجم،ص 148.

(2)مثنوی معنوی،تصحیح نیکلسون،چاپ دوم،دفتر دوم،بیت‏ 1483،ص 237.

(3)احیای فکر دینی در اسلام،اقبال لاهوری،ترجمه احمد آرام، ص 1.

(4)اقبال در راه مولوی،دکتر سید محمد اکرم،ص 167.

(5)اقبال در کتاب احیای فکر دینی در اسلام صفحه 143 می‏نویسد:«حضرت محمد(ص)به آسمان معراج رفت و بازگشت‏ یکی از شیوخ بزرگ طریقت،عبد القدوس گنگهی را کلامی است‏ بدین مضمون:سوگند به خدا اگر من به آن نقطه رسیده بودم، هرگز به زمین بازنمی‏گشتم!».

(6)همان،ص 143.

(7)همان،ص 143(با کمی تغییر در متن).

(8)همان،ص 1.

(9)ر.ک.«تصوف»،سیر فلسفه در ایران،محمد اقبال لاهوری، ترجمه امیر حسین آریان‏پور،چاپ چهارم،صص 77 تا 128.

(10)اقبال در راه مولوی،ص 186.

(11)زندگی و افکار علامه اقبال لاهوری،جلد اول،دکتر جاوید اقبال،ترجمه دکتر شهیندخت مقدم،چاپ دوم،ص 341.

(12)همان:ص 344.

(13)ر.ک.فصل«جنگ قلمی»پیشین صص 325 تا 364.

(14)سیر فلسفه در ایران ص 80.